

دکتر یحیی قریب

دانشیار زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه تربیت معلم

## هفت قصیده بازیافته از عنصری

نسخه‌ای خطی از هفت قصیده متعلق به عنصری در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است<sup>۱</sup> که در هیچ یک از دهوانهای خطی و چاپی عنصری موجود نیست، این قصائد را میرزا شفیع صاحب‌دیوان در کتابخانه اردبیل یافته و استنساخ نموده و محمودخان ملک‌الشعراء چنانکه در مقدمه نسخه مرقوم داشته آن را به خط خود نوشته و به یکی از شاهزادگان تقدیم کرده است<sup>۲</sup>. این قصائد در مدح امیرنصرین

---

۱- تحت شماره ۳۱۹۲ .

۲- چنانکه می‌نویسد: قربان حضور مبارک والاشوم اوقات توقف تجریش فدوی معروض داشت که شش قصیده (در اصل متن هفت قصیده ضبط است) از عنصری که مصرعی از آن در دیوان نیست، مرحوم میرزا شفیع صاحب‌دیوان در کتابخانه اردبیل یافته و نوشته بود، اینک فدوی آن شش قصیده را نویسانیده، چون نواب اشرف والاروحی فداه در جمع کلام فصیح‌ای قدما زیاده راغب و مایلند بندگی حضور شوکت و جلالت ظهور والا نموده، فی‌الحقیقه عنصری در این شش قصیده فریده که تازه بدست افتاده است داد سخن داده است، چون نواب اشرف اسعد والا فی‌الحقیقه نقاد سخن میباشند از برای فدوی یقین حاصل است که قبول خاطر عاطر مبارک خواهد شد و بحقیقت معلوم میشود که این مرد در فن قصیده سرائی استاد سخنوران بوده و در هر معنی سخنها گفته است و بر همه پیشی گرفته و البته قصائد بسیار دارد که هنوز بدست نیفتاده است، الامر الاشرف الارفع الاعلی مطاع .

ناصرالدین سبکتکین برادر کهنه‌سلطان محمود غزنوی سروده شده و در یکی از قصائد  
تخلص وی نیز آمده است<sup>۱</sup>.

و بعضی از اشعار دو قصیده آن در تذکره خیرالبیان نیز به نام عنصری ضبط  
شده است.

در برخی از موارد اغلاطی در این اشعار دیده میشود و همچنین مصراعهایی از  
آن افتاده و ساقط شده است. این بنده با وجود قلت بضاعت ادبی از جهت خدمت به  
ادب پارسی تا آنجا که میسر و مقدور بود به تصحیح این قصائد همت گماشت و آن را  
برای درج و انتشار به مجله گرامی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تقدیم داشت و  
چون به تحصیل نسخه دیگری از آن موفق نشد چنانچه اهل ذوق و ادب سهو و خطایی  
در آن مشاهده فرمایند امید است که به دیده اغماض بنگرند و پوزش ما را به کرم  
عمیم خود بپذیرند. اینک اشعار دو قصیده آن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

عنبرست آن حلقه گشته زلف او یا چنبرست

چنبرست آری ولیکن چنبر اندر عنبرست

اصل او از زنگ و بریک اصل او سیصد شکن

هر شکنجی را که بینی ز اصل او سیصد سرست

هر سری را باز سیصد بند گوناگون چنانک

زیر هر بندی ازویک مشت مشک اذفر است

طبع او طبع بهار آمد که دائم همچو او

گل بر است (و) گل نکار و گل کش و گل پرورست

گر همی گل پرورد طبع بهاران کار اوست

طبع او گل پرورد زیرا که گل را مادرست

---

۱- در آن قصیده گوید:

از آنکه خوانندای شاه تازیانش غم

بحال عنصری اندر همی خورد امروز

۲- در اصل: از فر.

۳- در اصل: بدون واو.

چون بهار آید ز طبع او دمد نی ریح گل  
 این بهار از گل دمیدست این از آن نیکوترست  
 من نه این جویم نه آن خواهم که هر دو بیهده است  
 نوبهار من مدیح شاه فیروز اخترست  
 شاه نصرت ناصرالدین بوالمظفر کز ظفر  
 در جهان معروف گشت آنجا که شهر و کشورست  
 گر هنر جویی هنر مرطبع او را خادم است  
 گر ظفر خواهی ظفر مرعزم او را که ترست  
 نام هر کس را به گیتی آفرین زیور بود  
 باز نام او به گیتی آفرین را زیورست  
 لفظ او بشنوا گر گوهر همی جویی از آنک  
 زیر هر حرفی ز لفظ او کناری گوهرست  
 هر که را روشن نماید روز بی دیدار او  
 دیده در چشمش نه دیده آب داده خنجرست  
 تا ز جودش پرنشد هر چند آرزو طمع بود  
 پرنگشت از مدح او هر چند درج و دقتر است  
 چون به مدحش دست بردی معنی اندر لفظ تو  
 زینتی گیرد که گویی دستبرد آزرست  
 گر کسی مر عرض جاهش را بیندیشد به وهم  
 وهم او خطی بود کان خط فلک را معورست  
 ور کسی از تیغ تیز او نیندیشد به عقل  
 عقل او چیزی شود کان چیز اجل را رهبرست

آدمی را طبع باد و خاک و آب و آتش است  
 باز او را طبع فضل و علم و جود و مغفرت  
 چون نیاید آنچه زو آید همی از هیچکس  
 گرنه سر ترکیب طبعش را مزاجی دیگرست  
 مخبرش بگرفت گیتی سر بسر در فضل او  
 گرچه بسیارست مخبر هم نه پیش از منظرست  
 هیچ معبر هست در دریای جود او گذر  
 باز مر دریای قلم را فراوان معبرست  
 اجتهاد او نظام علم یزدانی شدست  
 اعتقاد او ثبات ملت پیغمبرست  
 رنگ تیغش صاعقه وارست کالدر عکس او  
 سنگ خارا بر فرورد گرچه صعب و منکرست  
 ز آذرستش اصل از آن رو روشن و سوزنده گشت  
 روشن و سوزنده را استاد من گفت آذرست  
 رنگ نیلوفر بود رنگش از آن از بیم او  
 جز به آب اندر نباشد هر کجا نیلوفرست  
 خدمتش توفیر اقبالست زو بیرون مشو  
 هر که از توفیر بیرون شد به تقصیر اندرست  
 هر چه هست اندر جهان آن چیز را باشد دری  
 جود اوروزی و رحمت را و شادی را درست  
 عدل او قولیست کین گیتی بدو در مدغم است  
 فضل او لفظی است کان گیتی بدو در مضمومت

زین جهان سندیش اورا گیر گونه زین جهان

سر به از افسر علی حال ارچه نیکو افسرست

خوب طلعت پیشگاه و پاک سیرت خسروست

نیک مدحت پادشاه و داد گستر مهترست

همچنان کز فضل او گیتی مر او را حاسدست

همچنان از عدل او گیتی مر او را چاکرست

این پدر داند پسر کین پادشاه فرزند اوست

وان پسر کورا نماید سوی دانا دخترست

معنی مردان نیارد هیچکس جز کردگار

. . . . .

آن که منکر بود روز حشر و روز بعث را

رزم او دیده مقرآمد که روز محشرست

هر که فخر آرد توان دانست زو آرد همی

هر که خط بیند بداند کان دلیل مسطرست

تازمین تیره است و پاک است آب و آتش روشن است

تا مزاج طبعها زیر است و گردون از برست

تا که رسم آمد غم و امید و شادی خلق را

رنک شادان احمرست و رنک غمگین اصفرست

دولت پاینده باد و ملکت افزاینده باد

کو به ملک و دولت باقی شکفت اندر خورست

عید فرخ بادش و دل خرم و گیتی به کام

هر که اورا جز چنین خواهد در ایزد کافرست

۱- کوره نماید ظ.

نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی شمار  
 لاله دارد زیر نافه در شکسته صد هزار  
 خان و مان از رنگ و بوی او همیشه چون بهشت  
 روزگار از تار و پود او شکفته چون بهار  
 چشم زی رویش نگه کرد اندر لاله شکفت  
 باد تا بویش بخود سر کرد مشک آورد بار  
 چشم من گوهر فروش و زلف او عطار شد  
 زین کفم پرمشک ناب وزان پر از لؤلؤ کنار  
 بار عشقش من کشم زلفین او گشتست گوژ  
 انده هجران مرا و جسم او شد سوکوار  
 ابر بارنده گر از دریا برآید عشق او  
 مرمر از آتش بر آوردست ابر سیل بار  
 سیل بار ابرست لیکن قطره اش بیجاده گون  
 قطره بیجاده بود چون باشد از آتش بخار  
 همت درگاه او عالی تر از اوج فلک  
 گرد شادروان او کافی تر از موج بحار  
 تا پدید آید رسوم و سیرت میمون او  
 مردمی را طالب آمد راستی را خواستار  
 علم او دارد جمال<sup>۲</sup> و عدل او دارد شرف  
 فخر او دارد قوام و فضل او دارد عیار  
 بدسگال ملک او روزی ازو اندیشه کرد  
 دیده در چشمش خسک شد سوی برتن ذوالفقار

۱- این بیت و ابیات دوم و چهارم و دهم و سیزدهم در تذکره خیرالبیان (نسخه خطی)

ضمن شرح احوال عنصری آمده است .

۲- در خیرالبیان : کمال .

حامدان و دشمنان را از نهب و هبش  
 ریشه‌های زعفران گشتست چون دندان مار  
 پاک چون دین است و عالی چون حق و شیرین چون جان  
 راد چون بحر و قوی چون چرخ و روشن چون نهار  
 قدر او اندر نیامد زهر دوران فلک  
 فضل او اندر نیامد زیر قانون شمار  
 گر نبودی عزم او دولت نبودی پیشرو  
 ورنبودی حزم او ملک نبودی استوار  
 خواسته زی ما عزیز و خوار باشد خواستن  
 خواستن زی او عزیز و خواسته گشتست خوار  
 حلم او کوهست و جودش بحر و رایش آفتاب  
 قدر او گردون و حزمش سد و عزمش روزگار  
 هیچ حاصل نامد از کیتی اگر بی او بود  
 زو پدید آمد تو گویی طبع گیتی هر چهار  
 از گرانی حلم او خاک و ز پاکی طبع باد  
 از روانی حکم او آب و ز تیزی خشم نار  
 نیکنام است و عجب باشد جوان نیکنام  
 برد بارست و عجبت پادشاه بردبار  
 حق نصیب و حق درست<sup>۱</sup> و حق سگال<sup>۲</sup> و حق سخن  
 حق نشان و حق پسند و حق شناس و حق گزار<sup>۳</sup>

۱- پرمت ظ .

۲- دراصل : سگار.

۳- دراصل : حق گزار.

رحمت صرف است گویی صورتش در بزمگاه  
 قدرت محض است گویی باز روز کارزار<sup>۱</sup>  
 روح جوید تیغ او از جسم سالاران نصیب  
 دیده گیرد تیر او از چشم<sup>۲</sup> جباران شکار<sup>۳</sup>  
 زیر زخم تیغ او بگشاید از فولاد خون  
 زیر نعل اسب او برخیزد از خارا غبار  
 سنگ یکسانست زیر ضربت او با حریر  
 دشت یکسانست پیش حمله او با حصار  
 زود و چیز اندر دو چیز نامور صورت گرفت  
 فضلش اندر اتفاق و فعلش اندر افتخار  
 دشمنش راهست ازو در سر دو چیز اندر دو چیز  
 تن بزیر اضطراب و جان بزیر اضطراب  
 آسمان و دهر و خورشیدست و دریای بموج  
 روز بزم و روز رزم و روز جنگ و روز بار  
 آسمان خواسته بخش است و دهر شیر گیر  
 آفتاب چرخ فرسایست و دریای سوار  
 از عوار و عیب دنیا هر کسی آگاه بود  
 تا پیامد شاه و بیرون کرد از عیب و عوار  
 گر نبودی عادت او جود نگرفتی شرف  
 و نبودی دولت او ملک نگرفتی قرار<sup>۴</sup>

۱- در تذکره خیرالبیان : بازویش در کارزار.

۲- در اصل : جسم .

۳- در اصل : سکار.

۴- بیت فوق در تذکره خیرالبیان آمده . بیت ذیل نیز از تذکره خیرالبیان است :

پاك رونالاید ارچه روز و شب باشاهد است باد کی رنگین شود گریگردد بولاله زار



ای بهر فضلی ستوده وی بهر فخری پدید  
امر تو دارد نهاده بر سر دولت عذار  
اورمزد مهر ماه آمد رسول مهرگان  
مانده زی ما از بزرگان اوائل یادگار  
برتوفرخ باد و کار تو به کام دوستان  
هر کجا باشی سپهرت خاضع و یزدانت یار  
تا بسیجیده است عالم تا نگاریده است تن  
تا پسندیده است فخر و ناپسندیده است عار  
شاه گیتی باش دائم شاد کام و شادمان  
صدرشاهان باش دائم کامران و کامگار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی